

رساله لیزیس (دوستی)

در رساله لیزیس افلاطون موضوع دوستی را مطرح می‌کند و در این رساله سقراط با هیپوتالس و کتزیپوس و به ویژه منگسگنوس و لیزیس وارد گفت‌گو می‌شود. سقراط از هیپوتالس می‌پرسد چه کسی از همه زیباتر است؟ پاسخ هیپوتالس بیانگر نسبی بودن زیبایی است. سقراط پس از پرسیدن نظر شخصی هیپوتالس، بیان می‌کند که کسی که در هنر عشق استاد است تا زمانی که در کار خود موفق نشده معشوق را ستایش نمی‌کند؛ چرا که می‌ترسد پایان کار مطابق آرزویش نباشد و از طرف دیگر افراد زیبا اگر زیاد ستایش شوند به جای رام شدن وحشی‌تر می‌گردند. بر همین اساس هیپوتالس از سقراط می‌خواهد تا او را راهنمایی کند و به او بگوید که انسان چگونه باید رفتار کند و به چه طریق باید صحبت کند تا نظر کسی را که دوست دارد جلب کند. با فراهم شدن زمینه بحث با منگسگنوس و لیزیس - فرد مورد نظر هیپوتالس - ، سقراط سعی در برآورده ساختن خواسته هیپوتالس دارد. سقراط بحث دوستی را با منگسگنوس آغاز می‌کند و بعد از پرسیدن سه پرسش کوتاه از او و ترک مجلس بحث، بحث را بالیزیس ادامه می‌دهد. سقراط در گفت‌وگو با لیزیس او را به این سمت هدایت می‌کند که: زمانی که ما در هر کاری بصیرت و معرفت پیدا کنیم، همه مردم ما را در آن کار آزاد می‌گذارند و کسی مانع ما نمی‌شود. علاوه بر این با دانا شدن، همه ما را دوست دارند، چون ما در آن صورت خوب و مفید هستیم. سقراط با سؤال از لیزیس که آیا نیاز به معلم داشتن او دلیل بر نادانی او نیست؟ و اینکه چون نادان است غروری هم ندارد؟، تا حدودی به هیپوتالس نشان می‌دهد که با معشوق باید اینگونه سخن گفت تا غرورش از بین رود. با ورود مجدد منگسگنوس به بحث، سقراط با او وارد بحث شده و از او می‌پرسد: آیا عاشق دوست معشوق است یا معشوق دوست عاشق و یا اینکه فرقی بین این دو نیست؟ منگسگنوس بیان می‌کند که فرقی بین این دو نیست. با توضیحات بیشتر سقراط او به این نتیجه می‌رسد که اگر محبت از هر دو طرف نباشد، هیچ یک را نمی‌توان دوست دیگری نامید. با توضیحات و آوردن مثال منگسگنوس به این مطلب می‌رسد که دوست کسی است که دوست می‌دارد نه کسی که دوست داشته می‌شود. نادرستی این عبارت با بیان سقراط مشخص می‌شود و آن‌ها در بحث‌هایشان به این نتیجه می‌رسند که نه عاشق و نه معشوق و نه کسی که هم عاشق است و هم معشوق و نه آن‌هایی که مثل هم هستند و نه آن‌هایی که مخالف یکدیگرند، هیچ کدام نمی‌توانند دوست هم باشند. در بحثی دیگر سقراط می‌پرسد که آیا دوستی ما به خاطر چیزی و به خاطر یک هدف نهایی نیست؟ و آیا تمام چیزهایی که دوست داریم به خاطر آن اولین دوست نیست؟ منگسگنوس گفته سقراط را تصدیق می‌کند. از دید سقراط بدی هم نمی‌تواند علت دوستی باشد چون با از بین رفتن بدی، دوستی هنوز باقی می‌ماند. بعد از آن سقراط میل داشتن و خواستن را علت دوستی بیان می‌کند و می‌گوید این میل معطوف به چیزهایی می‌شود که متعلق به ما و مکمل ماست و این متعلق به یکدیگر بودن غیر از مانند یکدیگر بودن است. سپس می‌گوید اگر بگوییم خوب همان متعلق بودن است به نظر می‌رسد که فقط خوب می‌تواند با خوب دوست شود اما این مطلب نیز توسط آن‌ها قبلاً رد شده است. در اینجا سقراط می‌گوید می‌خواستم یکی از مسن‌ترها را به بحث بکشانم که در همان لحظه لله‌های منگسگنوس و لیزیس آمدند و آن‌ها را با خود بردند و بحث بی‌نتیجه ماند.